هوالعلیم

کیفیّت احاطه و اشراف شیطان بر موجودات و عالم هستی

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۱۸

- مجلس ششم

بیانات

حضرت آیت‌اللَه حاج سید محمدمحسن حسینی

طهرانی

قدس‌الله‌سرّه

أعوذُ بِالله مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ الله الرَّحمَنِ الرَّحيم

و صلَّى اللهُ عَلَى سيدنا و نبينا أبى‌القاسم مُحَمّدٍ

و على آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم

أجمَعينَ

بِک عَرَفْتُک و انْتَ دَلَلْتَنى عَلَيک وَ دَعْوتنى اِلَيک و لَو لا اَنْتَ لَمْ اَدْرِ ما اَنْت

عرفان عبارت است از اتحادِ در افق، و وحدت در مرتبه، و الحاقِ در مرحله مشخصّه بين دو شیء.

الآن من در اينجا نشسته‌ام و زيد در فاصله‌ای از من قرار گرفته، در اينجا الحاق معنا ندارد، مرتبه در اينجا معنا ندارد، مرتبه اين است كه در همان نقطه‌ايكه من نشسته‌ام، در همان نقطه يک شخص ديگری قرار بگيرد. در اينجا منظورم از مرتبه تساوی در سطح نيست، يعنی در همان تحيوص مكانی و در همان تأين ـ با همزه ـ يعنی در آن مكانيكه الآن من خودم در آنجا نشسته‌ام در آن مكان شخص ديگری

بیاید [بنشیند]، این را می‌گویند لحوق، این را می‌گویند وحدتِ در مرتبه، یک وحدتِ در مرتبه است که بنا بر اصطلاح فلاسفه است و آن عبارت است از دو حیثیتِ وجودی و دو امر موجودی که در یک نقطه از سلسله طولیه وجودیه قرار می‌گیرد.

ما عوالم متفاوت و مختلفی داریم، از مقام مشیت الهیکه تنزّل کنیم به اسماء و صفاتِ کلیه، بیائید پائین‌تر همین‌طور، این اسماء و صفات کلیه الهیه در هر مرتبه‌ای از عالم وجود بر حسب افتراق و ابتعادشان از مبدأِ فیاض که قرار بگیرند یک مرتبه را تشکیل می‌دهند از جهت مظهریت، و یک مظهر به وجود می‌آورند، عالم ملائکه دارای مراتب متفاوتی است، قطعاً آن مقام افتراقی که در جایگاه جبرائیل و حضرت عزرائیل و اسرافیل هست ملائکهٔ مادون در یک هم‌چنین جایگاهی نیستند. تجلّ اسماء کلیه الهیه در ملائکهٔ مقرّب قویتر است از اسماء جزئیه که ملائکهٔ مادون باشد **و هَلُمَّ جَرّا** بیائیم پائین‌تر تا اینکه به **عَدْنَ العَوالِمْ واَظْلَمُ العَوالِمْ** که عالم طبع و عالم مادّه است برسیم، این تجلّی اسماء الهیه همین‌طور به

واسطه ابتعادِ از آن مبدأ، دچار ضعف می‌شود و ضعفِ آنها مراتبِ طولیه وجودیه را تشکیل می‌دهد این یک اصیطلاح مرتبی است که در اصطلاح عرفاء و اهل حکمت وجود دارد. منظور از مرتبه‌ای که در اینجا ما عرض می‌کنیم این نیست.

مرتبه عبارت است از همان خصوصیت وجودیه‌ای که یک شیء دارد، این را می‌گویند مرتبه ولو اینکه در سلسلهٔ عرضیه باشد، فرق نمی‌کند. اگر یک شیء، یک شکری، در کنار یک آبی قرار بگیرد هر چه هم که نزدیک آن آب باشد نمی‌گویند این ملحق به این است، کی می‌گویند؟ وقتی شما شکر را در آب ریختید مخلوط کردید و یک واحد تشکیل شد آن موقع می‌گویند شکر ملحق شد به آب، تا وقتی که هنوز کنارش است ملحق نیست، هر چی هم بهش نزدیک کنید، اصلاً شما این لیوان آب را توی یک کیسه شکر هم قرار بدهید، بین این لیوان آب و بین کیسه شکر فقط یک جدار نازک پوششی وجود داشته باشد این به آن کاری ندارد آن هم به این کاری ندارد امّا اگر این آب را ریختید در شکر یا شکر را ریختید در آب، آن موقع یک واحد تشکیل

می‌شود، به آن واحد می‌گویند عرفان. یعنی ما داریم می‌گوئیم، هنوز اوّل کاریم. اوّل می‌گوئیم تا بعد ببینیم به کجا می‌خواهیم برسیم؟ به این می‌گویند عرفان، در مسائل ظاهری هم مثال زیاد داریم، مثال خیلی داریم. لابدّ آقایان متوجّه شدند چی می‌خواهم بگویم با کم و بیش، این بخاطر آن وحدت مرتبه است که وجود دارد، زود مطالب روی هوا گرفته می‌شود.

دو نفر هستند من باب مثال یکی این‌طرف کره زمین است یکی آن طرف کره زمین است یک آقا پسری است این‌طرف، یک مخدره مجلله‌ای هم آن‌طرف. خب این دو تا هیچ ارتباطی با هم‌دیگر ندارند این این طرفِ آن هم آن طرف، نه این از او خبر دارد نه او از این ـ این چیزهائی که عرض می‌کنم چون ما از یک راه دیگری برای ترجمه بیان کلام حضرت سجّاد می‌خواهیم وارد بشویم از این نظر ما یک قدری قضیه را کشش می‌دهیم والاّ طبق آنچه که متعارف است و آن طور این فقره را ترجمه می‌کنند نه! آن‌طور نیاز به این تفصیلات نداریم که

حالا آن را هم عرض می‌کنم خدمتتان ـ اینها می‌آیند، یکی از این‌طرف و یکی هم از آن‌طرف می‌آید بالاخره دست قضا می‌آید آن را در این شهر قرار می‌دهد خود ایشان هم که در این شهر تشریف دارند، شرف حضور دارند و بالاخره باز از هم‌دیگر خبر ندارند. باز یک قضای الهی می‌آید این فرض کنید که من باب مثال در این محلّه زندگی می‌کند و آنها دارند دنبال اجاره می‌گردند که پیدا کنند و بنگاهی می‌آوردشان تو همین محلّه ـ ببینید هی فاصله‌ها دارد کم می‌شود ـ خب بالاخره می‌آیند اینجا. حالا اگر ایشان فرض کنید توی خانه‌اش بود همیشه إلی الأبَدْ و او هم در منزلش بود، مسأله‌ای اتّفاق نمی‌افتاد. دوباره قضای الهی ـ اینها که می‌گویم همه‌اش واقعیت داردها، اینها همه‌اش عینِ حقیقت است ـ دوباره می‌آید و می‌چرخد و آن را در سر راه این قرار می‌دهد. گفت: **اَلنَّظْرَه سَهْمٌ مِنْ سَهامِ اِبلیس**[1] البتّه خب آن نظره در صورتی که نظرهٔ شیطانی باشد نظَر سهمی است از سهام ابلیس، نگاه

---

[1] من لا یحضره الفقیه، ج ٤، ص ١٨.

کردن تیری است از تیرهای ابلیس، ابلیس می‌آید و همین‌طور با اشکال و خصوصیات مختلف که هست، می‌آید و یکی‌یکی تیرهایش را می‌پراند، یک تیر می‌رود و می‌خورد به هدف، از خوشحالی فریاد می‌کشد، تیر دوّم همین‌طور تا کارش را بسازد، آیه‌ای در قرآن است می‌فرماید که إِنَّ اَلَّذِينَ اِتَّقَوْا إِذٰا مَسَّهُمْ طٰائِفٌ مِنَ اَلشَّيْطٰانِ تَذَكَّرُوا﴿الأعراف ۲۰۱﴾ سلاّک، راهیان طریق خدای متعال، افرادی که می‌خواهند در طریق ایمان حرکت کنند اینها کیانند؟ چگونه زندگی می‌کنند؟ با حوادث و جریانات چطور برخورد می‌کنند؟ این‌طوری هستند إِنَّ اَلَّذِينَ اِتَّقَوْا إِذٰا مَسَّهُمْ طٰائِفٌ مِنَ اَلشَّيْطٰانِ تَذَكَّرُوا﴿الأعراف ۲۰۱﴾ یک گروه از شیطان می‌خواهند بیاید طُوف کند دور ـ طواف را چرا می‌گویند طواف؟ چون انسان به دور خانهٔ کعبه می‌گردد، می‌گویند طواف، طاف، یطوف یعنی گردش کردن ـ إِذَا مَسَّهُمْ با اینها مسْ می‌کند، می‌آید آها! پرش را می‌زند به اینها، این جناب زید ابن کذا، دارد راه می‌رود یک‌دفعه یک خطوری به ذهنش می‌کند تا خطوری به ذهنش آمد که خطور صبغة الله

ندارد مَسَّهَمْ اینجاست. یعنی این شیاطین می‌آیند در طُوْفی که دور این می‌زنند، ها! می‌گردند، می‌گردند، یک سوراخ پیدا کنند از همانجا بروند تو قلبش، همین‌طوری می‌گردند.

دیدید ها! وقتی که یک ارتشی به یک جا حمله می‌کند یک‌دفعه همین‌طوری که نمی‌ریزد این وسط، نه بابا! می‌آید هی می‌گردد، هی ببینه کجا نیرو کمِ، کجا راه نفوذ وجود داره، می‌آید و دیدبانهایش می‌ایند چیز می‌کنند، طیاره‌هاش می‌آیند همین‌طوری عکس بر می‌دارند از نقاط مختلف منطقه، بعد می‌روند این عکسها را ظاهر می‌کنند، می‌بینند در فلان نقطه فلان نیروها، تمرکز کمتری دارند، فوراً گزارش می‌دهند و در یک شب یک گروهان یک گردان ـ شما آقایان که جبهه رفتید بحمد الله، از نیروهای حزب اللهی، اینها بهتر می‌دانند، اینها می‌آیند و خلاصه هر جا اشتباه کردیم بگوئید درستِ ها ـ می‌آیند و جمع می‌کنند و از همان‌جا می‌آیند شبیخون می‌زنند. در این جنگ بین مصر و اعراب و اسرائیل که در سنه هفتاد و سه میلادی اتفّاق افتاد، حدود بیست و چند سال پیش، خب مصر یک

مقداری جلو رفته بود حرکت کرده بود و رفته بود جلو، این ماهواره‌های اِمریکا آمده بودند و عکس برداشته بودند دیده بودند یک‌مقدار از این رود نیل، کانال سوئز، یک مقداری در آنجا ارتش وجود ندارد، فوراً اینها خب مرتّب عکس‌برداری می‌کنند و به زمین مخابره می‌کنند و آنها هم در اختیار همین یهودیها قرار می‌دهند، بعد اینها می‌آیند با خدعه و نیرنگ، یک تجهیزاتی که از سالها قبل و از جنگهای قبل در دست این اسرائیلها به غنیمت بود، از تانکهای مصر و از خودروهای مصر، ادوات زرهی مصر که در دست آنها بود اینها می‌آیند و آنها را بر می‌دارند و لباس نظامی مصری‌ها را هم به تنشان می‌کنند و زبان عربی هم که می‌دانستند، خب دیگر چی کم دارند؟ هیچی، این می‌شود یک ارتش مصر، یک لشکر، یک هنگ، میآید قشنگ جلو با تمام افرادی هم که برخورد می‌کنند همه عربی هم صحبت می‌کنند کسی نمی‌فهمد، می‌آیند این طرف رود نیل، از رود نیل ردّ می‌شوند می‌آیند ارتباط بین صحرای سینا را با خود آن منطقهٔ مصر و اینها قطع می‌کنند یعنی این اگر

فرض بکنید رود نیل است اینها می‌آیند پشت خطّ، این ارتباط با آن طرف قطع می‌شود این برای چی؟ برای اینکه در این نقطه شکاف وجود دارد و خب فشار می‌آورند، فشار هم به حدّی شدید می‌آورند که مصر و اینها مجبور می‌شوند بالاخره قرارداد آتش‌بس و اینها را امضاء می‌کنند و بالاخره جنگ بین آنها خاتمه پیدا می‌کند.

این شیطان می‌آید مثل هواپیماهای جاسوسی که نقاط کور منطقه را می‌آید شناسائی می‌کند این شیطان هم با دار و دسته‌اش می‌آید دور قلب انسان شروع می‌کند دور زدن، هی می‌گردد یعنی من که الآن دارم حرف می‌زنم و شما که دارید می‌شنوید دارند دور ما دور می‌زنند اگر چشم باطن داشتید می‌دیدید مثل فرفره ماشاءالله هیچ خسته هم نمی‌شوند، نه نیاز به، بکمپلکس دارند جناب آقایدکتر، نه نیاز به مولتی‌ویتامین دارند این دار و دسته شیطان، نه نیاز به داروهای گیاهی دارند، هیچی، به هیچی اینها نیاز ندارند، آب و نان و دان و اینها هم خدا برایشان ریخته. غیر از این، یک جانی هم خدا به اینها داده پناه بر خدا، من یک وقت

می‌گفتم ما مثلاً سلاّک، مثلاً ما سلاّک اگر ـ جداً می‌گویم این را، یعنی از روی... ـ یک بیستم یک پنجاهم اراده‌این شیاطین را داشتیم در راه خودمان و همتّی که اینها برای اغوای ما دارند، ما ده دفعه تا حالا به خدا رسیده بودیم نه یک‌دفعه، ده دفعه رفته بودیم و آمده بودیم، دور زده بودیم، مگر خسته می‌شوند؟ آقا مگر خسته می‌شوند؟ همین‌طوری دارد می‌گردد می‌گرده، می‌گرده، می‌گرده، منتهی این بیچارهٔ مسکین حالیش نیست.

آن وقت حالا یک وقتی این افکار می‌آید، می‌آید، می‌آید دور می‌زند می‌آید می‌زند، این دور زدنها و آمدن و رفتنها و اینها، اینها را می‌گویند طائفٌ، اینها همین‌طور بیا و برو، بیا و برو، طائفٌ می‌آیند جلو، یک سهم می‌اندازند، یک خطور چی؟ خلاف، یک خطور خلاف می‌آید تو ذهن، این یک سهم، یک تیر در کرد آمد و.... این را بهش می‌گویندإِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيطَانِ تَذَكَّرُوا وقتی که طائفی از شیطان ـ این مطالبی که عرض می‌کنم خدمتتان اینها مطالبی است که از فرمایشات مرحوم

آقا استفاده کردم از خودم نیست ـ اینها می‌آیند {مَسَّهُمْ} وقتی که می‌خواهد مَسّ کند مَسّ یعنی چی؟ مَسّ یعنی مماس، این را می‌گویند مماس. شما یک وقتی یک هندوانه‌ای در جلوی شما هست و یک چاقو را با این هندوانه مَسّ می‌کنید این را می‌گویند مَسّ، یک وقتی نه! چاقو را توی هندوانه فرو می‌کنید این را دیگر مَسّ نمی‌گویند این [را] دیگر پاره کردن می‌گویند. این شیطان که می‌آید این قلب انسان، این قلب چیه؟ درش بسته است. این در را باید باز کند، کلید بیندازد، شیطان هم بیراه نمی‌آید، سلام می‌کند علیک می‌شنود خلاصه آن حدود را رعایت می‌کند خلاصه دزد نیست شیطان، نه، کاملاً روی موازین و روی آداب و روی چیز می‌آید، علیکم السّلام و رحمه الله اجازه می‌فرمائید من داخل در قلبتان بشوم؟ بفرمائید منزل خودتانِ! خدائی، بنده خدائی توی کار نیست منزل خودتانِ، بفرمائید، با اجازه می‌آید. خلاصه این می‌آید و مَسّ می‌کند این قلب را، مَسّ می‌کند. خب اگر اینها مؤمن هستند و شیطان می‌آید که مَسّ بکند، می‌خواهد یک راه و روزنه پیدا بکند {تَذَكَّرُوا} اینها چی می‌شوند؟ اینها متذکر

می‌شوند.

می‌گویند وقتی که اسپرم با اوول برخورد می‌کنند و نطفه می‌خواهد منعقد بشود از میان این‌همه اسپرمهائی که ـ میلیونها اسپرم ـ وجود دارد یکی از اینها موفّق می‌شود که داخل در اوول بشود، آن هسته مطروحه زن بشود، آن‌وقت اینها می‌گردند می‌گردند یک جائی که بعضی از نقاط این اوول هست که از نظر جدار ضعف دارد، همانجا را پیدا می‌کند می‌رود توش، جای سفتش نه نمی‌رود، یک جای نرمی که پیدا می‌کند می‌گردد دورش، دورش می‌گرده، ها! پیدا کردم، پیدا می‌کند می‌رود توش، وقتی رفت توش این را می‌گویند انعقاد. منعقد شد.

این شیطان هم می‌آید می‌گرده، می‌گوید از چه راه وارد بشوم؟ می‌گوید این خصوصیاتش چیه؟ یک اینکه آدم خود بینی است خیلی خودش را می‌خواهد خیال می‌کند آسمان سوراخ شده فقط همین آقای زید افتاده پائین، این خودبین است. می‌گوید لقمه چرب و منفذِ خبی برای ورودش پیدا کردم. این آدم آدمی است که محکوم غرائزشِ، بَه‌بَه، بَه این سوراخ

دوّم، بله خیلی هم گشاد، خیلی خب، این هم یکی، این آدمی است که دنبال مال و این حرفها می‌رود این هم یک سوراخ! قضیه ما قضیه همین پلنگه است، این‌قدر ما ماشاءالله سوراخ داریم، سوراخ نگو آبکش بگو، این اصلاً ظرف نیست، آب بریزی از همه جاش در می‌آید، حبّ به مال، حبّ به زن، حبّ به فرزند، البتّه اگر اینها در راه خدا باشد درست است، حبّ به ریاست، خودبینی، غرائز، شهوات، امثال ذلک، این قدر الحمد لله منافذ وجود دارد! این‌قدر منافذ که نیازی برای ـ من خودم را می‌گویم ـ نیاز به طُوْفْ نیست، نیامده می‌رود تو،آنیکه می‌گویند طائفٌ من الشیطان این مربوط به آدمهائی است که یک‌خورده سرشان به تنشان می‌ارزد ما که خیلی....! اینها چیند؟ {تَذَکرُوا} تا می‌خواهد بیاید و بگرده{تَذَکَرُوا} ها! زنگ به صدا در می‌آید، همانجا قطعش می‌کنند، دیگر نمی‌گذارند بگردد. معنای {تَذَکَرُوا}یعنی‌چه؟ فوراً.

مرحوم آقای حدّاد می‌فرمودند ـ آقا خدا خیرت بدهد، آقای حدّاد شما که این حرف را می‌زنی خودت هم یک مددی بفرست، آخه همین طوری!

این حرف مال شماست مال من بیچاره که.... ـ می‌گفتند سالک شیطان یعنی چی؟ باید با یک خنجری بر درِ قلبش بایستد و محکم تا دسته توی شیطان فرو کند! خب ما باید بهشان بگوئیم مخلصتونیم، درسته، آدم باید این طور باشه، امّا بالاخره خود شما باید یک کمکی بفرستید، این طوری که نمی‌تونیم.

{مَسَّهُمْ طَائِفٌ} این می‌آید یک تیر می‌اندازد، یک خطور، خب یک خطور آمد اگر {تَذَكَّرُوا} از همانجا جلویش را می‌گیری، دیگر نمی‌گذاری این کدورت بر قلبت وارد بشود، نمی‌گذاری این آثار بیاید بر قلبت وارد بشود و بعد بخواهی ردش کنی، نه! وقتی که وارد یک مجلس شدی دیدی دارند غیبت برادر سلوکیتُ می‌کنند، همان غیبت نکرده آقا دست نگه‌دار، دست‌نگه‌دار، آقا برو راجع به گران شدن بنزین و اینها حرف بزن، راجع به فوتبال و اینها حرف بزن، بهتره، چرا؟ چون اینها لهو و لعب است و این حرام است، این است قضیه. غیبت برادر سلوکی حرام است شرعاً نه اینکه کراهت دارد. حرام

است دیگر. وقتی حرام است دیگر کاریش نمی‌شود کرد. وقتی که یکجا می‌روی شما می‌بینی دارند.....! همانجا تذکروا، همانجا متذکر شوند، همانجا بایستند، نگذارند بیاید جلو، یک حرف زده بشود، شیطان یک تیر انداخت، حرف دوّم زده بشود تیر دوّم، سوّم، بعد از یک ساعت که خب پدرت درآمد، قلبِ تو لِه شد، کدورت بر تمام وجودت حاکم شد و ظلمت تمام قلبت را گرفت آن موقع تازه بخواهی در مقام جواب بر بیائی یا بر نیائی، نه جانم! چرا این‌قدر راه دور را ما برویم؟ چرا این‌قدر خودمان را به اذیت و مشقت بیندازیم؟ هیچ عاقلی می‌آید و خودش را در میان جذامیها و وبائیها بیندازد و بگوید که من اوّل وبا می‌گیرم بعد می‌روم واکسن آن را می‌زنم؟ اصلاً عاقلی می‌آید این کار را بکند؟ می‌گذارد بچّه‌اش دیفتری بگیرد وقتی که دیفتری گرفت دارد، خفه می‌شود حالا بیایم ضدّش را بزنم؟ نه آقاجان! از اوّل برو واکسن بزن، از اوّل واکسن بزن که دیفتری نگیری از اوّل برو واکسن بزن که وبا نیاید از اوّل برو واکسن بزن که سِل نگیری، نه اینکه سل بگیری بگوئی حالا من بروم بخوابم بیمارستان خوب

بشوم! خیلی احمقی!

چرا ما در مسائل خودمان این‌طور نیستیم؟ پس این آیات قرآن برای کی آمده؟ این آیات قرآن برای ابی‌سفیان آمده یا برای من و سرکار آمده؟ برای کی آمده؟ آیا ما که سالک شدیم دیگر از آیات قرآن مبرّاء هستیم یا نه احتیاج ما تازه به این آیاتِ، تازه احتیاج ما به این روایاتِ، امام صادق علیه‌السلام بیکار نبود زبانش بگردد و این روایات را برای ما بیان کند. امام صادق به قول خودش که می‌فرمود **اِنَّ لی وِرْداً و ذِکراً**«من خودم ورد دارم و ذکر دارم» بلند شو برو پی کارت. این امام صادق بیکار نبود و از بی‌کاری نمی‌آمد این روایات را برای ما بگوید. امام سجّاد بی‌کار نبود اینها هر لحظه از حیاتشان به دنیا و آخرت ما بالا سرِ، ما فوق این حرفها است. اینها که آمدند و این روایات را بیان کردند، این آیات قرآن برای مای سالک آمدند بیان کردند، برای ما بیان کردند. آن دزدیکه می‌خواهد دزدیکند {إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيطَانِ تَذَكَّرُوا} می‌آید چکار می‌کند؟ راههای دزدی را یکی‌یکی برایش روشن می‌کند. از دیوار

بروم بالا؟ نه! شاید از دیوار بروم بالا، آمد آن بالا قرنیزش شُل بود با کلّه خوردیم زمین! نه! خب نشد، چکار کنم؟ بروم از روی کلید، کلید بسازم؟ حالا ببینیم این چی می‌شود؟ فرض کنید که چطوری بیام بدزدم؟ بروم با کی صحبت کنم؟ کی را همدست خودم بکنم؟ چه ساعتی را در شب...؟ ببینید همین‌طور افکار می‌آید و ها دارد می‌زند می‌زنه می‌زنه وقتی که آمد و ثابت شد و به یک راه مطمئنّی رسید برای دزدی، آنجا کارش تمامه، آنجا دیگر نمی‌گویند {إِذَا مَسَّهُمْ} مَسّ از مسّ گذشت تا ته آن رفت مثل چاقویی که وارد هندوانه بشود و از وسط نصف کند، قضیه تمام شد، این دیگر از مسّ رفت. اینجا دیگر تذکر خیلی مشکل است، اینجا دیگر جای تذکر نیست اینجا انسان دیگر محکوم شیطان است. تذکر آنجای اوّل بود. خب پول نداری می‌خواهی فلان چیز را بخری بیام دزدی کنم؟ دزدی کردن؟ به جهنّم که پول ندارم، پول ندارم که ندارم چرا بیایم دزدی کنم؟ چرا بیایم از منزل مردم بروم بالا؟ چرا درِ مردم را باز کنم؟ خب ندارم که ندارم.

یک‌دفعه یک شخصی آمده بود، یکی از دوستان

بود، آمد و راجع به وضعش و اینها صحبتی چیزی داشت و این حرفها. من گفتم انشاء الله خدا برایت....، پانزده روز دیگر، بیست روز دیگر، فلان، قول دادیم، سَرِ خود قول دادیم، آقا پانزده روز بیست روز شد و این حرفها، خب میسور نشد و چیز نشد و حالا ما هم به او قول دادیم و اینها، ماندیم تو جریان که چه کار کنیم؟ از یک طرف قول دادیم، بنده خدا روی ما حساب کرده، شاید به خیلی‌ها حرف زده، چه کار کرده، گفتیم به خودمان بیخود کردی قول دادی! آخه گفت کسی که می‌خواهد یک مناره بدزده اوّل یک چاه برایش می‌کند بعد...! ما همین‌طوری مناره را برداشتیم نمی‌دانیم کجا بگذاریم؟ خلاصه! حالا یک چیزی گفتیم، بعد اتفاقاً یک وجهی دستم بود که من حقّ تصرّف در او را نداشتم، بعد با خودم گفتم ـ همان شب که فردا آن طرف می‌خواست بیاید و این مبلغ را فرض کنید که بگیرد ـ گفتم که ما این را می‌دهیم انشاءالله خدا بزرگه بعد می‌گذاریم سر جایش، بعد آمدم با خودم گفتم [بلکه] آمدی و شما مُردی، به چه اجازه این شخصی که هنوز نیست و تو

اجازه نداری این وجه را صرف کنی و باید از او اجازه بگیری به چه لحاظی داری به او میدهی؟ هیچی! بعد ما از همه جا دیگر مأیوس شدیم، خب با خودمان این دیگر فرض کنید که در اینجا می‌آید دیگر، شیطان دیگر این وسط می‌آید و دور می‌زند، شروع می‌کند خب این به شما چیز کرده، خب نیست الآن شما خلاف کنی، روی شما حساب دارند کتاب دارند روی شما چیز می‌کنند، بیخود که نمی‌آیند، بد قول می‌شوید نمی‌دانم چی‌چی می‌شوید حالا عیب ندارد، بی اجازه هم شد [عیب] نداره، فلان، این همین‌طوری می‌آید، ما گفتیم که آقا ما این وسط کاره‌ای نیستیم، این بنده‌ایست بندهٔ خدا، ما هم یک بنده هستیم بندهٔ خدا، فردا آمد بهش می‌گویم آقا پیدا نشد برای من، هر کاری می‌خوای بکن، فحشم بده می‌خوای نمی‌دانم دعایمان کن بکن، هر کاری می‌خواهی بکنی، پیدا نشد، من نمی‌توانم توی این مال تصرّف کنم، هیچی. با این بیان خوابیدیم. یعنی یک دفعه چکار کردیم؟ قطع کردیم دیگر. یعنی اصلاً نگذاشتیم بیاید آن افکار در ذهن و فلان و جایگزین بشود.

آن وقت وقتی هم که می‌خواهد وارد بشود استاد است ها، جدّی ها! اگر یک منصبِ استادی به این حضرت شیطان می‌دادند یک سالکی بود یک سالکی بود آقا هیچ‌کس از این اساتید به گردش نمی‌رسید! این قدر ایشان وارده! خیلی عجیبِ! ایشان همه راهها را بلده! یعنی خدا در اختیارش گذاشته، به هر راه، از آن راه وارد می‌شود، همه را، مثل موم هم ما در مشتش هستیم، مثل موم، به هر کیفیتی بخواهد می‌تواند ما را بگرداند و بچرخاند. هیچی! ما گفتیم که آقا فردا فوقش جلوی این آقا آبرویمان می‌رود، می‌گوئیم آقا پیدا نکردیم دیگر، هر کارمی‌خواهی بکن دیگر. و می‌دانستم اگر طرف آمد و این حرف را بهش زدیم جا دارد برایمان که خلاصه خیلی منبر برود، این مسائل می‌آمد اَزَش. ولی در عین حال گفتیم که خیلی خب هر کاری می‌خواهد بکند. آقا آنجا آن‌طور کردی؟ چی چی نکردی؟ چطور آنجا بلد بودی؟ چطور اینجا فلان بودی؟ از این مطالب که خیلی هست. ما گفتیم آقا هیچی، هر چی می‌خواهد بشود خب بشود و همین برای همه ما

هست ها، برای همه ما الی ما شاء الله از این مسائل وجود دارد.

آقا وقتی این‌طور شد صبح که از خواب بلند شدیم آمدیم فرض کنید که منزل بیرونی، یک‌دفعه سر ساعتِ فلان، بنده خدائی از یک شهرستانی تلفن کرد، آقای فلان سلامٌ علیکم، آقا من با شما یک کاری دارم چه ساعتی بیایم؟ بفرمائید ساعت فلان و مطلبش را هم گفت، می‌خواست بیاید یک مقداری [خمس به ما بدهد]، این هم از یک‌طرف آمد و دقیقاً همان مبلغی که ما به آن شخص قول داده بودیم، نه یک قران کم نه یک قران زیاد، آورد گذاشت جلوی ما، این رفت بیرون، آن یکی آمد تو، همان طالب، آمد تو، گفتیم بفرمائید آقاجان بگیر و برو! ببینید آدم باید چکار بکند؟ باید وِل کند خودش را، خب من می‌توانستم همین را از راه چی؟ غیر مشروع چون تصرّف در مال بود دیگر و تصرّف حرام است. آبروی خودم را بخرم فلان بکنم چیکار بکنم، بیاورم بدهم ـ حالا مبلغش بالاست حالا آن طرف هم حدود یک میلیون می‌خواست، برای کار خیری بود، آن می‌خواست. می‌توانستم این کار را بکنم ولی چیه؟

کار حرام است. یعنی کارِ برای خدای حرام، خیلی جالبه! هم آدم خیال می‌کند برای خداست و هم می‌شود چی؟حرام دیگر، حرامش از این نظر که تصرّف بدون اجازه صاحبش است. نمی‌شود تصرّف کرد.

حالا این شیطان که می‌آید دور می‌زند، همین‌طور می‌آید دور می‌زند تا اینکه تیرها را می‌پراکند و یکی‌یکی این تیرها و این خیالات هی کدورت در کدورت در کدورت به وجود می‌آورد تا به یک نقطه‌ای که انسان بر اساس این نقطه تصمیم می‌گیرد، آنجا است که دیگر چیه؟ شیطان مُظَفّر و پیروز سر از این معرکه بیرون می‌آورد. امّا خدای متّعال در اینجا می‌فرماید {الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيطَانِ تَذَكَّرُوا} وقتیکه می‌خواهد بیاید دور بزند وقتی تیر اوّل را انداخت هم آنجا جلویش را بگیرد هم‌آنجا بایستید هم‌آنجا بایستید نگوئید مصلحت اقتضاء می‌کند باید این حرفها را بشنویم نگوئید مصلحت اقتضاء می‌کنه باید غیبت کنیم، باید به هر نحوی به رفیق سلوکی تهمت بزنیم، به بهانه

ارشاد و هدایت ـ یک چیزی که من شنیدم درآمده اخیراً، الحمد لله دین پیغمبر هم خیلی عالی شده ـ هر غیبت و تهمتی را به بهانه ارشاد و هدایت مطرح می‌کنند! جان من! غیبت غیبتِ و تهمت هم تهمتِ! ارشاد و هدایت چیست؟ آیا خداوند هدایت و ارشاد را در امر حرام قرار می‌دهد؟ واقعاً در امر حرام قرار می‌دهد؟ یکی از این زنهای طهران رفته بود در مشهد، در یک مجلسی دیده بود زنها دارند تهمت می‌زنند و غیبت می‌کنند، به آن مسئول گفته بود چرا این حرفها را می‌زنید؟ گفته بود ما داریم ارشاد می‌کنیم! ارشاد می‌کنیم! ارشاد یعنی چی؟ این ارشاد شما باعث شد که این زن دست از سلوکش بردارد. چه ارشادی؟ چرا دأبِ دیگران این کارها و این حرفها نبوده؟ چرا بزرگان در گذشته این مطالب را نمی‌گفتند؟ چرا؟ چرا این مسائل بعد از حیات مرحوم آقا بوجود آمد؟ مگر مرحوم آقا خودشان از این حرفها می‌زدند؟ مگر مرحوم آقا خودشان از این کارها می‌کردند؟ ها؟ اینِ مسأله. خدا نکند که ما گرفتار هوای نفس بشویم آن موقع قضیه خیلی مشکلِ، مسأله برمی‌گردد، واژگون می‌شود، عوضی

می‌شود، طور دیگر مطرح می‌شود.

این می‌آید چی؟ نتیجه‌اش اختلاف، تشتّت، اینها همه به خاطر چیه؟ این بخاطر این است که ما از آن اوّل تا یک جا رفتیم یک صحبتی تا می‌خواست بشود همان جا جلویش را نگرفتیم، آقا حرف نزن، آقا از بالا پائین بگو. از این طرف از آن طرف بگو. رفیقمان حفظه الله و سلّم الله، خدا حفظش کند و در مراتبش...، آقای حاج سید مرتضی مقدّسی که واقعاً از رفقای بی‌نظیر ماست، جدّاً و مرحوم آقا خیلی به ایشان عنایت داشت، من پسر ایشان هستم دیگر، از ایشان راجع آقا اسید مرتضی من مطالبی شنیده‌ام که هنوز به کسی نگفتم. این خب گاهی شوخی هم می‌کند و فلان و این حرفها، گاهی اوقات توی مجالسِ ـ و ما از این عتیقه‌ها و از این درهای گرانبها در میان خودمان داریم و ما باید از اینها استفاده کنیم، اینهائی که مطالب مرحوم آقا را زیاد شنیده‌اند و می‌توانند بدون دستبرد نقل کنند ـ یک حرف خیلی خبی ایشان می‌زد و من خیلی خوشم می‌آمد. آن موقع بعضی از رفقا می‌آمدند و در مجالس از سیاست

می‌گفتند آن زمانها، این‌طور شد این‌طور شد امریکا فلان کرد انگلیس این‌طور کرد شاه این کار را می‌خواهد بکند فلان، این می‌آمد می‌گفت آقا بنشینید فحش بدهید فحشِ کذا و کذا به هم بدهید از سیاست نگوئید و حقّ با این بود ها چرا؟ چون فحش تأثیر سوء، تو این قلب ایجاد نمی‌کند امّا این ایجاد می‌کند. این سیاست می‌آید این فکر را چکار می‌کند؟ اصلاً می‌برد پرت می‌کند می‌اندازد توی جزایر...! امریکا به من چه مربوط جان من؟ انگلیس به بنده چه ربطی داره؟ من هزار و یک بدبختی و بیچارگی دارم! امریکا فلان کرده انگلیس این‌طور کرده چین این‌طور کرد شاه این‌طور کرد، آن مقداری که به درد بخورد و لازمه، توی کوچه و بازار به گوشمان می‌خورد، آخه توی جلسهٔ ذکر و فکر و خدا و این حرفها، جناب آقایکذا با آن ریش سفیدت، تو باید بیائی از سیاست بگوئی؟ اینها را بگذار برای اهلش، برای آن آدمهای بیکار که می‌آیند چهار ساعت در شب می‌نشینند و از این طرف و آن طرف می‌گویند و فقط مقصد و مطلوبشان گذراندن وقت است، همین، وقت را بگذرانند، وقت را بگذرانند.

بعضی‌ها هستن‌ها، از بیکاری، آدم این‌قدر از این افراد کفرش می‌گیرد! نشسته می‌بیند یک آدمی آمده بیچاره کسی را گیر نیاورده می‌خواهد بیاید با آدم بنشیند درد دل [کند]، اَی انسان حرصش می‌گیرد! آن وقت به محض اینکه تا یک رفیق پیدا کرد قضیه را نصفه کاره ول می‌کنه می‌رود سراغ آن، این جور تا می‌آید سرش را برگرداند آقاجان بنده سرم درد می‌کند حال ندارم حوصله ندارم[، بگذار] بگویند بد اخلاقی! بیایید بنشیند به هم فحش بدهید، بیایید بنشینید مسخره بازی در بیاورید، فکاهی بگوئید، سیاست و فلان و این حرفها چکار می‌کند؟ برمی‌گرداند. زمینه را بر می‌گرداند. فکر را عوض می‌کند. تشتّت می‌آورد. خیالات را زیاد می‌کند. حالا این منظورش این نیست که بیا فحش بده، می‌گوید اگر فحش بدهی بهتر است تا اینکه بیائی و این [کارها را] بکنی. امّا ما این‌طور نیستیم متأسفانه، آن بزرگوار هم که عرض کردم خدمتتان، یک روزی، یکی از این شبها، این بزرگوار، حضرت شیطان اعلی الله مقامه! استاد فلسفه و عرفان و فقه و اصول و

ریاضیات و جبر و مقابله و هندسه و علوم فضائی و زمینی و جغرافی و طبقات‌الارض و فیزیک و شیمی، هر چی می‌خواهید بگوئید آن رتبهٔ بالا را دارد، آن رتبهٔ بالا را دارد. طرف دارد اختراع می‌کند امّا در این اختراعش دنبال این می‌گردد که چکار کند که با آن مردم را بکوبد؟ کی دارد بهش یاد می‌دهد؟ اعلی‌حضرت شیطان! می‌گوید این کار را بکن قدرت تخریبی این بمب بیشتر می‌شود! این کار را بکن بهتر می‌توانی چکار بکنی؟ از مردم پول بگیری! آن دارد یادش می‌دهد. برو آپاندیسی که آن آپاندیس از بین نرفته عمل کن پَنس بگذار رویش، جریان خون را قطع بکن، ده دقیقه سیاه بشود بعد قطع بکن بگو این آپاندیس خراب بود! می‌کنند ها! نمی‌کنند آقاجان؟ می‌کنند، بنده می‌دانم، آن شخصی که این کار را می‌کرد می‌دانم. کی یاد می‌دهد؟ شیطان یاد می‌دهد. می‌گوید برو این کار را بکن. پس شیطان طبّ هم بلده، استادش کی بوده؟ خودش، خدا مادّه عالم امکان را در اختیار شیطان گذاشته، به هر کیفیت، فقه و اصول را در اختیار این بزرگوار قرار داده، حکمت و عرفان و فلسفه را در اختیار این قرار

داده ادبیآت را در اختیار این قرار داده، هر چه می‌خواهید بگوئید در اختیار اینه و هر کسی را از بالا و پائین و چپ و راست می‌آید چنان می‌مالاند به هم و یک‌مرتبه می‌بینی سر از کجا....!

دین خدا را عوض می‌کند به اسم ارشاد و هدایت، هزار تا غیبت می‌زنند تشتّت درست می‌کنند اختلاف در بین رفیق و رفقا ایجاد می‌کنند برای چی دیگر آن برای چی؟ را من نمی‌دانم، اینه قضیه، امّا اگر به این آیه شریفه بخواهیم عمل بکنیم {إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيطَانِ} یعنی این، ما چی می‌خواستیم بگوئیم وارد چه مباحثی شدیم! خب اینها هم خب، بالاخره اینها هم آیات قرآنی است و کلماتی است که عرض کردم این کلمات را از بزرگان یاد گرفتیم از پیش خودمان در نیاوردیم. آنچه را که می‌گوئیم و درسته، آنی است که از آنها شنیده‌ایم آنهائی هم که عوضی است مالِ خودمان است دیگر. شما به حساب آنها نگذارید. این مطالبی است که از بزرگان شنیده‌ایم از مرحوم آقا شنیدیم. این {مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيطَانِ} یعنی این. وقتی که

می‌خواهد بیاید تا می‌خواهد بیاید جلو و یک فکر را ایجاد بکند سالک چیه؟ یک‌دفعه راه را می‌بندد. خب دیگر کدورتی نمی‌آید اصلاً کدورت نمی‌آید کدورت کی می‌آید؟ وقتی که این آمده، روی این قلب کار کرده، یکی‌یکی سهامش را زده، بنده نفهم هم آمده‌ام بر اساس اینها تصدیق کردم، قبول کردم، ترتیب اثر داده‌ام! آن وقت نشسته هاه‌هاه می‌خندد! نگاه کن دختر را از باباش جدا کردم! نگاه کن داماد را از پدر زن جدا کردم! نگاه کن پسر را از پدر جدا کردم! اینها مال چیه؟ خنده‌های شیطان است. هرهر می‌خندد! آن وقت ما اینجا خامیم! ما اینجا خامیم!

امّا آدم زرنگ این طور نیست. با اتّکاء و حول و قوّه الهی آن می‌گوید چی؟ تا یک حرفی زده می‌شود آقا این حرف شما آیا موجب اختلافِ یا موجب ائتلاف؟ نمی‌شود که موجب ائتلاف باشد پس نزن آقا! نزن، مانند همین چراغیکه در مقابل من است مانند همین چراغ برای من روشن است که نود و نه و نیم درصد از مسائل و اختلافاتی که فعلاً در بین رفقا موجود است همه تخیلاتِ، هیچ واقعیت ندارد، همه تخیلِ، آن بر اساس یک تخیل، آن بر اساس یک

تخیل، آن بر اساس خیال، تمام قضایا قضیه عنب و انگور و عُزُم، همه‌اش. بعد آن وقت لشگرکشی‌ها، بیا و بروها، بالا و پایین‌ها، دو به هم زنی‌ها! به عنوان ارشاد و هدایت و از راه رفتن و مار و عقرب و چه عرض کنم، بشینیم، این به این بگو، آقا به کسی نگوئی‌ها! یک حرفی بهت می‌زنم روز قیامت، لعنت خدا بر تو اگر به کسی بگوئی، ولی قضیه اینه، نامرد بیا جلو بگو! بیا جلو بگو! چرا آخه؟ چی بهت می‌دهند؟ چی گیرت می‌آید؟ چی گیرت می‌آید؟ اگر واقعیت دارد خب بیا جلو و اگر واقعیت نداره خب نگو چرا ذهن یک برادر مؤمن را نسبت به یکی دیگر خراب می‌کنی؟ چی بهت می‌دهند؟ چی گیرت می‌آید؟ اگر بهت پول می‌دهند بیا این پول را من از توی جیبم در می‌آورم به تو می‌دهم دهنت را ببند! خوبه؟ از قول من بروید به همه بگوئید که هر کسی بخاطر پول می‌خواهد اختلاف ایجاد کند آقا سید محسن خرج زندگیش را می‌دهد، ببندد دهنش را، این چه دردی آخه افتاده در میان ما؟ این چه قضیه‌ای است که در میان افراد افتاده؟ انسان قلبش به درد

می‌آید که آن الفت، آن محبّت، آن انس، اینها آخر کجا رفت؟ اینها چی شد؟ آن دستورات.

آقای چشمش را در بیمارستان عمل کرده بود و وقتیکه عمل کرده بود ظاهراً بعضی از رفقا نبودند در آن بیمارستان که به ایشان کمک کنند،در زمان مرحوم آقا، وقتی که مرحوم آقا مطلّع شدند به اندازه‌ای ایشان عصبانی شدند که من دیدم الآن ایشان دارند سکته می‌کنند، رگهای گردنشان زده بود بیرون و فرمودند جلسه تعطیل تا یک مدّتی، یادم نیست یک اربعین دو هفته، سه هفته جلسه تعطیل است، این‌قدر ایشان به رفیق و محبّت به رفیق و این ها اهمیت می‌داند! آخر واقعاً ما مغز خَر خوردیم؟ یا اینکه آخرالزمان شده و سلوک تغییر کرده و به دولوک تبدیل شده؟ چیه قضیه؟ این مطلب جای تأمّل داره.

در هر صورت آنچه که برای انسان میسّر است اعتصام و تمسّک به همین آیهٔ شریفه است که إِنَّ اَلَّذِينَ اِتَّقَوْا إِذٰا مَسَّهُمْ طٰائِفٌ مِنَ اَلشَّيْطٰانِ تَذَكَّرُوا﴿الأعراف ٢٠١﴾ یک، دوّم يا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ نٰاراً ﴿التحريم ٦﴾ اوّل خودتان را بپائید،خودتان را بپائید بعد بروید سراغ دیگران. اگر

ما به این آیه عمل می‌کردیم خودمان را اوّل می‌پائیدیم، اوّل خودمان را می‌پائیدیم و اهل و زن و بچّه و اینها را، مسأله به این کیفیت در نمی‌آمد.

از خدای متعال طلب می‌کنیم که همیشه ما را در صراط خودش ثابت و مستقیم بدارد و ما را در معرض سهام ابلیس قرار ندهد و اگر قرار گرفتیم، خودش و با عنایت خودش تمام بلایا و تمام گرفتاری‌ها را از ما برطرف بگرداند و قلب اولیاء خودش را و بزرگانی که سرمایه زندگی خود را و عمر خود را برای روشنائی و اهتداء ما صرف کردند.

من آن شبی که مرحوم آقا دِکلمان گرفته بودند من با ایشان از مشهد می‌آمدم طهران، پرده چشمشان پاره شده بود، از مشهد آمدیم طهران که آقای دکتر سجّادی ایشان را معاینه کنند، در همین هواپیما که داشتیم می‌آمدیم ایشان به من گفتند آقا سید محسن می‌گویند شما بخاطر مطالعهٔ زیاد و نوشتن این کتابها، مبتلای به این کسالت شدید ـ این را خود من هم به ایشان می‌گفتم نه اینکه، یعنی من هم شنیده بودم از اطبّاء و اینها ـ شما بدان اگر قرار بر این باشد

که من دست از نوشتن این کتابها بر دارم به بهای سلامت چشم خودم، حاضر نیستم از یک خطّ این تألیفات صرف نظر کنم! آن وقت اینها برای ما عمرشان را گذاشتند. این آدمی نیست که دروغ بگوید آدمی نیست که شوخی بکند حرفش حقّ است. آن وقت ما آمدیم یک هم چنین گنجینه و میراثی را به بازی گرفتیم! هر چی دلمان خواست بگوئیم! به هر کی هر تهمتی خواستیم بزنیم! انگار همه اینجا استاد شدند! همه اینجا صاحب اختیار شدند! همه اینجا...! طرف نمی‌تونه با سه انگشت ماتحتش را بشوید با دو انگشت! آمده در اینجا دارد دستورالعمل می‌دهد! آقا این کار را شما باید انجام بدهید! آن کار را باید انجام بدهید! این قدر بی در و پیکر.

اللهم صل علی محمد و آل محمد